

# افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد همه سر به سر تن به کشتن دهیم  
بدین بوم و بر زنده یک تن مباد از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Vanguard Woman

زن پیشواز

بهرام رحمانی  
۰۵ مارچ ۲۰۲۰

## آزادی زن، معیار آزادی جامعه است! (در گرامی داشت هشت مارچ ۲۰۲۰)

در اعتصاب ده هفته ای لارنس در زمستان ۱۹۰۲، شاید بهترین تجلی این اعتصاب بزرگ شعر «هم نان و هم گل سرخ» بود. وقتی جیمز اوپن هایم، دختر جوانی از کارخانه را تو خط محافظت اعتصاب دید که پرده ای را می بردند که رویش این شعار را نوشته بودند: «ما نان می خواهیم، هم گل های سرخ»، این شعر را نوشت:

نان و گل سرخ

هم چنان که گام زنان می آئیم، گام زنان در زیبایی روز،

به هزاران هزار مطبخ تاریک و هزار بالاخانه خلکستری کارخانه،

تمام تابشی می افتد که از خورشیدی ناگهان برمی تابد،

زیرا که مردمان آواز ما را می شنوند که می خوانیم:

«نان و گل های سرخ! نان و گل های سرخ!»

زنان کارگر آمریکا در آن دوران، در همه لحظات اعتصابات و مبارزات دوش به دوش رفقای مرد خود حرکت می کردند و در مقابل تهاجم وحشیانه پلیس نیز با شهامت می ایستادند.

امروز این مقاومت و مبارزه شجاعانه زنان را در همه جوامع هم چون روژآوا، عراق، لبنان، شیلی، ایران و ...

می بینیم!



فرارسیدن هشت مارس ۲۰۲۰، روز جهانی زن را به همه زنان و مردان آزادی خواه و برابری طلب جهان تبریک می گویم!

به مناسبت هشت مارس روز جهانی زن، اشعاری را از شاعران و هنرمندان زن و مرد آزادی خواه و برابری طلب و عدالت جوی ترکیه، به فارسی برگردانده ام تا آن ها را به مناسبت این روز عزیز، به همه زنان و مردان پیکارگر، حق طلب، آزادی خواه، مساوات طلب و سوسیالیست تقدیم کنم. شعرهایی که با حال و احوال کنونی جامعه ایران و جهان خوانایی دارند.

ناگفته نماند که در این روزگار سخت و هولناک، ترجمه و خواندن شعر به انسان آرامش می دهد.

آن هم در زمانی که بیماری مسری و خطرناک «کرونا» همه را به حدی وحشت زده کرده است که درد و رنج میلیون ها پناهجو در مرزها ترکیه با سوریه و ترکیه با بلغارستان و یونان، زلزله شهرستان خوی، سیل ویران گر جنوب ایران، سرنوشت کودکان کار و خیابان، مسئله دستمزد کارگران برای سال ۱۳۸۹ و...، در سایه قرار گرفته اند. جهان کنونی ما چه قدر متناقض و وارونه است و شهروندان جهان، همواره در معرض خطرات عدیده ای از سرکوب و اعدام گرفته تا فقر و فلاکت اقتصادی و در معرض انواع و اقسام آلودگی ها و بیماری های مسری قرار دارند.

واقعا چه باید کرد که این جهان بی رحم را کمی انسانی تر و قابل تحمل تر کرد؟

چه باید کرد که انسان و طبیعت به جای جنگیدن با همدیگر، یار و یاور و دوست هم شوند؟

چه باید کرد که انسان به جای درماندگی احساس خوشبختی کند؟

چه باید کرد که سرنوشت میلیاردها شهروند جهان، به دست صدها تن سوپر سرمایه دار و حکومت های حامی سرمایه، رقم زده نشود؟

اکنون بیش از هر زمانی از تاریخ، اکثریت شهروندان جهان از هر طرف در میان منگه ای قرار دارند که لحظه به لحظه فشار آن را در وجود خود حس می کنند.

کرونا، بیماری فراق و جدایی ها و دوری هاست. شاید همه انسان ها بیمار شوند اما در عین حال تحت مراقبت پزشکی و نزدیکان خود قرار می گیرند اما بیماری کرونا، جان هر کسی را که به بیمار نزدیک شود تهدید می کند. به عبارت دیگر، عزیزان بیمار اجبارا نباید او را بغل کنند و ببوسند، بلکه با ماسک و از راه دور با او ارتباط برقرار کنند و این وضعیت، چه قدر دردناک است.

چه دل خراش است که فرزندت، شریک زندگی ات، عشقت، و سایر عزیزانت را نتوانید بغل کنید، ببوسید و نهایت احساسات خود را تقسیم کنید. چرا که احتمال آلوده شدن وجود دارد.

این وضعیت برای کودکان و نوجوانان بسیار سخت و دشوار است.

در حقیقت کرونا، نوظهورترین بیماری عصر مدرن سرمایه داری است و هنوز عامل اصلی آن نیز به درستی روشن نیست.

این بیماری نیز مانند همه بیماری ها طبقاتی است. بیماران پول دار، بلافاصله تحت مراقبت های ویژه با مدرن ترین دستگاه های پزشکی قرار می گیرند اما شاید بیماران فقیر به چنین مراقبتی دسترسی نداشته باشند. اکنون کودکان کار و خیابانن و درد و رنج در خیابان ها و کارگاه های غیربهداشتی در معرض این بیماری قرار دارند. کارگران کارگاه ها و کارخانه ها، دانش آموزان و معلمان مدارس، کودکانستان ها، دانشجویان دانشگاه ها و خوابگاه های دانشجویی، کارمندان ادارات، سربازان مراکز نظامی، زندانیان محبوس در زندان های مخوف، همه و همه در معرض ابتلا به این بیماری قرار دارند.

در چنین وضعیتی میلیون ها پناهجو در مرزهای ترکیه و سوریه و یا هزاران پناهجو در مرزهای ترکیه و بلغارستان آواره اند و در معرض خطر سرکوب و زندان و هم چنین غرق شدن در دریاها، ابتلا به بیماری های مختلف از سرمازدگی تا ابتلا به کرونا قرار دارند.

واقعا چرا باید اکثریت شهروندان جهان بازنده و اقلیت ناچیزی برنده جهان باشند؟!

اما با وجود همه این دردها و رنج های بشر و موانع پیش روی آن، مبارزه برای تغییر نظم موجود در همه نقاط جهان در جریان است. شاید بیماری کرونا قربانیان زیادی بگیرد اما تاریخ نشان داده است که در پس این وقایع خطرناک و دردناک و دل خراش، نهایت امید و روزنه های امیدی در حال باز شدن و بزرگ شدن است!

\*\*\*

### اسیرمان کردند



اسیرمان کردند

به زندان مان انداختند

من میان حصارها

تو بیرونی

بی آن که کاری از دستم برآید

تنها کار این است که انسان

آگاه یا ناآگاه

زندان را تاب بیاورد

با انسان های بسیاری چنین کرده اند

انسان هایی شریف، زحمت کش، خوب

و همان قدر که تو را دوست دارم، لایق دوست داشته شدن.

ناظم حکمت

### صبح می شود



صبح می شود

با من بیدار می شوی

پرنده ها تصویر تو را بر بال هایشان نقاشی می کنند

باران شبانه قطع می شود  
کوچه ها به مهمانی روز می روند

تو می خندی  
بازار در چشمان تو بنا می شود  
طفلی مادرش را گم می کند  
در سیمای تو پیدا می کند

سخن می گوئیم  
به مقصد می رسند مسافران  
چراغ های کشتی ها روشن می شود  
ماه به مهمانی دریاها می رود  
ماهی ها سفره های حقیرانه پهن می کنند

صورت تو را لمس می کنم  
چشمانم پر از اشک می شود  
در هر جای دنیا  
زنان سرود تازه ای آغاز می کنند  
[آیتن مولتو](#)

مادر



مادر، من هیچ گاه تیر و کمان نداشتم  
نه پرنده ای را زده ام  
نه شیشه کسی را شکسته ام  
اما، بچه چندان خوبی هم نبودم  
هیچ گاه دلت را نشکستم، همیشه گردن خود را شکستم  
من در طول زندگی، همیشه خود را آزردم  
هرچند ساکت به نظر آیم  
مغرور و شورشی ام مادر  
مانند یک نیزه

همیشه در مقابل آینه  
صاف ایستاده ام مادر  
من هیچ گاه کاری نکردم که به تو بد بگویند  
یا آبرویت لکه دار شود  
اما مشت های زیادی به سینه ام کوبیده ام  
قلبم را بسیار فرسوده کرده ام  
من در طول عمرم، بیش از همه خود را محاکمه کرده ام  
من هیچ گاه معشوقه ای نداشتم مادر  
نه آشیانه ای ساختم  
نه هیچ گاه بخت با من یار بود  
عمرم هدر شد  
بدون آن که، حتی کودک ام را ببوسم  
هر که را از صمیم قلب دوست داشتم  
دلش را به دیگری داد  
یک مرغ عشق داشتم، که آن هم از تنهایی دق مرگ شد  
مگر تو همیشه مرا با تلخی ها شیر دادی مادر؟  
یا به اسم فرزند سنگی بزرگ زائیدی مادر؟  
اذیت نیستم، در زحمت نیستم، به هیچ وجه در فلاکت نیستم  
تنها روی عسل تو مگس نشست؟ بگو؟  
خب مرا به دنیا آوردی،  
اما با چه سرشتی؟  
من هیچ رویایی نداشتم ام مادر  
نه برای تو آسایش به ارمغان آوردم  
نه خود روی آسایش دیدم  
در این زندگی حتی یک عکس شاد هم از ما گرفته نشده  
مانند کلیدی گم شده بی صاحبم مادر  
نه دست نوازش گر بر شانه ام  
نه دست مهربانی بر موهایم  
مانند گل و لای بی فایده روان روی جاده هایم مادر  
خیس شدنم  
لرزیدنم  
مانند بارانم مادر  
سالیان سال اشک هایت را در کدامین دریا ریختی مادر  
آه بمیرم من

تو مرا به چه امید زائیدی مادر؟  
زندگی مگر چیست مادر؟  
یک قصه! یک بازی نیست مگر؟  
ببین، اسباب بازی هایم شکست  
عمرم گذشت  
عشقم هدر شد  
باور کن من هیچ گاه بزرگ نشدم.  
یوسف هایال اوغلو، سراینده ترانه های احمد کایا

### به سان مرگ



زمان معاشقه به سر آمد  
شب مانند مرگ ادامه دارد

می گویی عشق سرزمینی ست  
که هنوز پای کسی بدان جا نرسیده  
هر چه دورتر بروی از وجودش بیرون نمی شوی  
از خویش بیرون نمی شوی هر چه بدان نزدیک شوی

در سکوت به صدای ناقوس های شب گوش می دهم  
ناقوس ها مانند زخمی سوزناک می نوازند  
حیوانات در طنین ناقوس ها تیر می خورند

هر چه از تو دور می شوم از تو بیرون نمی شوم  
هر چه به تو نزدیک می شوم به تو نمی رسم

در چشمان تو  
تن وحشت زده اندوه را نوازش می کنم  
تا کجا جاری می شود  
تا کدام دریای مرده  
خون آن مروارید جدا شده از صدف

می دانم

شب مانند مرگ ادامه دارد  
با خاموش کردن حریقی تشنه در قلبم  
بیرق آتشی خاکستر شده را با خود حمل می کنم  
تا بلندترین قلعه ناقوس های صدای تو

دروازه سنگین شب بسته می شود  
شیشه آبی بی پایانی در درونم شکسته می شود

می بوسم

مثل این است که چشمانت را برای آخرین بار می بوسم  
جنون عشقی چون مرگ را  
آینن موتلو

هر انسانی



هر انسانی، یک بار  
برای رسیدن به یک نفر  
دیر می کند  
و پس از آن  
برای رسیدن به کسان دیگر  
عجله ای نمی کند  
یاشار کمال

اهل کشور عشقم



من سه زبان می دانم  
به سه زبان حرف زده و  
به سه زبان می نویسم  
عشق صلح آزادی

اهل کشور عشقم و  
به همه زبان های دیگر بیگانه ام  
اسماعیل شیمشک

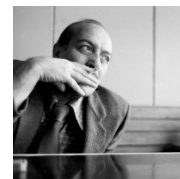
اینک قلب من تویی



بدان که این دیوارها برای جدا کردن ما کافی نیست  
این میله ها  
این دروازه های آهنی  
این هوا  
باور کن  
بعضی اوقات مانند مثنی سنگین قوی می شوم  
بعضی اوقات مانند گنجشکی ضعیف  
بی دلیل نیست  
تا وقتی که این عشق در وجود انسان زبانه می کشد  
بر کدام سختی فاتح نشده است؟  
رفیق من  
روزهای زیبا از گذرگاه های سختی ها می گذرد  
انسان قطره قطره جمع می شود  
قطره قطره رفیق من  
روزی در دل زندگی جاری خواهیم شد  
بدان که حصارها فرو خواهد ریخت  
تمام دروازه ها گشوده خواهد شد  
اینک قلب من تویی  
تو را می تپد  
و دوباره قطره قطره در دلم جمع می شوی



قوی ترین انسان دنیا



اگر یک روز از من بپرسند  
قوی ترین انسان های دنیا  
چه کسانی هستند؟  
جواب می دهم  
زنانی که تنهایی را یاد گرفته اند  
جمال ثریا

تو را می خواهم



می خواهم تو را  
به آتش بباندازم  
سپس از آتش نجات داده و  
بر رویت آب بپاشم  
نگاهت کرده و  
به جای دردهایت بسوزم

می خواهم تو را  
در آب غرق کنم  
بعد وقتی که داری خفه می شوی  
تو را در آغوش بگیرم و  
به ساحل ببرم  
نفسم را در نفس ات بدمم و  
بیدارت کنم  
آن قدر که قلبم به تپش بیافتد

می خواهم تو را  
به زیر قطار پرت کنم  
همان گونه که خودم می دانم  
جمع کنم و بچینم ات

خواسته دیگری هم دارم  
می دانی؟  
به واقع من  
می خواهم تو را ببینم  
مثل خیالی  
که زنده می کند و  
می میراند تو را  
مثل یک خیال  
سنویچ چیلگین

چیزی بگو



چیزی بگو  
مثل بهار  
مثل شکوفه باز شو  
و یا ببار  
مانند رحمتی بر درونم  
یا رنگین کمان باش و  
روحم را در آغوش بگیر  
چیزی بگو  
فراتر از حرف باشد  
جانم را لمس کند  
چیزی بگو  
مانند این که کنارت هستم

تو را نمی توانم فراموش کنم



به یک باره مثل صاعقه ای  
به من برخورد کردی  
زمانی که هیچ به یادت نبودم  
دوباره خودت را به یادم آوردی  
ای کاش ابدًا سراغم را نمی گرفتی  
به فکرم افتادی  
تو را نمی توانم فراموش کنم

می گویی دوباره مثل قبل باشیم و  
گریه می کنی  
می دانی که بار دیگری نخواهد بود  
باور کن مرا خیلی ناراحت می کنی  
به فکرم افتادی  
تو را نمی توانم فراموش کنم

می گویی دوستم داری  
از کجا می دانی که من هم دوستت دارم  
باعث درد و رنج بسیارم می شوی  
به فکرم افتادی  
تو را نمی توانم فراموش کنم

جدا شدن از تو برایم خیلی سخت بود  
می خواهم محکم تو را در آغوش بگیرم  
اما عظم می گوید دیگر دوستش نداشته باش  
به فکرم افتادی  
تو را نمی توانم فراموش کنم

از آن بار اول که دوستت داشتم  
دیگر تو را نمی توانم فراموش کنم  
ملیسا گوربینار

### غولی بود با چشمان آبی



غولی بود با چشمان آبی  
که به زنی باریک اندام دل داده بود  
رویای زن خانه ای کوچک بود  
خانه ای با باغچه ای پر از یاس  
که باروری در آن شکوفا بود

غول او را دیوانه وار دوست داشت  
دست هایش برای کارهای بزرگ ساخته شده بود  
نمی توانست خانه ای این چنین بسازد  
نمی توانست در خانه ای با باغچه ای پر از یاس  
و سرشار از باروری را بگوید

غولی بود با چشمان آبی  
که عاشق زنی باریک اندام شده بود  
زنی باریک اندام و ریز نقش  
که آغوشش برای آسودگی باز  
و از قدم های بلند در راه غول خسته بود  
با غول چشم آبی وداع کرد  
و در دستان مردی ثروتمند و ریز اندام  
به خانه ای با باغچه ای پر از یاس  
و سرشار از باروری رفت

غول چشم آبی حالا خوب می داند  
در خانه ای با باغچه ای پر از یاس  
که باروری در آن شکوفاست

برای عشق اش  
حتی گوری هم کنده نمی شود  
ناظم حکمت

### دردهای یک زن



دردهای یک زن  
خیلی بیش تر  
از آنی ست که  
به زبان می آورد  
تورگوت اویا

### برای بیدار کردن تو



برای بیدار کردن تو  
شب را از سمفونی مهتاب دزدیدم  
به شهر خلوتی رفتم که هرگز نرفته بودی  
شعرهایی در سکوت زمزمه کردم که نخوانده ای

در سواحل آرامش نسیم ها  
حکایت تو را از شن های خیس شنیدم  
دریا در روی پاهای تو به خواب رفته بود  
آن گاه که زمان چون تار مویی بین ما در پرواز بود

از لا به لای پرده های خلاء  
صداهای تنهای ماه را که بر صورت تو می افتاد نوازش کردم  
از عرشه کشتی بادبانی گم شده در اقیانوس  
بر آب ها خم شده و سایه ات را بوسیدم

با انگشتان ظریف کودکان آواره  
آینه شکسته خواب هایت را لمس کردم  
از میان خطوط کم رنگ نقاشی های باستانی  
دست های تو را در غارها تماشا کردم

برای بیدار کردن تو  
تمام خاطرات گذشته ات را از نو نوشتم  
گلی بر یقه تنهایی ات چسباندم  
فراموش کردم آن چه را که فراموش نکرده بودی

تنهایی ات را با رایحه ای در حال فرار پوشاندم  
تن ات چون شب کوهستان ترسید  
راه درازی طلب کردم از نفس هایت به نفس هایم

برای بیدار کردن تو  
گیسوان پژمرده پیشانی ات را تماشا کردم  
ابدیت را از لابلای انگشتان تو صدا زدم  
وقتی که قلبم چون شهابی در حال مرگ بود  
آیتن موتلو

### گیسوانت در باد می پیچد



گیسوانت در باد می پیچد  
در کنارت ترا می نگریم  
آفتاب می سوزاند  
دریا می سوخت  
تو حرف می زدی  
من گوش می دادم  
می خندیدی

ساکت می شدی  
می اندیشیدی  
دست در دست من قدم می زدی  
راه تمام می شد  
ترا نمی دیدم  
زمان سال تا سال می گذشت  
ترا از دور دست ها  
خیلی دور ها  
تماشا می کردم  
ازدمیر آصف

### چشم هاییت



چشم هاییت  
چشم هاییت، چشم هاییت  
چه در زندان  
چه در مریض خانه  
به دیدارم بیا  
چشم هاییت،  
سرشار از آفتاب اند  
آن سان که کشتزاران آنتالیا  
در صبحگاهان اواخر ماه می.  
چشم هاییت  
چشم هاییت، چشم هاییت  
در برابرم بارها باریدند  
خالی شدند  
چون چشم های درشت آن کودک شش ماهه  
اما یک روز هم بی آفتاب نماندند  
چشم هاییت  
چشم هاییت، چشم هاییت  
بلوطزاران بورسا هستند... در خزان

برگ های درختانند  
بعد از باران تابستان  
و در هر فصل و  
هر ساعت... استانبول اند.  
چشم هایت  
چشم هایت، چشم هایت  
روزی خواهد رسید  
محبوبم!  
روزی فرا خواهد رسید  
که انسان ها  
با چشم هایت، یکدیگر را  
خواهند نگرست  
با چشم های تو  
خواهند نگرست.  
ناظم حکمت

باور کن



تو را پنهان خواهم کرد  
در آن چه که نوشته ام  
در نقاشی ها و آوازه ها و آن چه که می گویم

تو خواهی ماند  
و کسی نه خواهد دید  
و نه خواهد فهمید زیستن ات را در چشمانم

خواهی دید و خواهی شنید  
گرمای تابناک عشق را  
خواهی خفت و بر خواهی خاست

روزهای پیش رو را خواهی دید



که نخواهند بود  
چون روزهای گذشته  
آن طور که زیسته بودی  
در افکارت غرق خواهی شد

فهمیدن هر عشقی  
گذران یک عمر است  
سپری خواهی اش کرد

تو را وصف ناپذیر  
زندگی خواهم کرد  
در چشمانم خواهم زیست  
در چشم هایم، تو را پنهان خواهم کرد

روزی تنها زبان به سخن خواهی گشود  
خواهی نگر هست  
من چشم هایم را فرو خواهم بست  
در خواهی یافت  
ازدمیر آصف

روزهایی که



سودای عشق  
در سر داشتم  
عادت به نوشتن شعر  
نداشتم

با این حال  
زیباترین شعرم را  
روزی نوشتم  
که عاشق اش شدم

از این رو  
شعرم را  
اولین بار  
برای او خواهم خواند  
اورهان ولی

به من ترانه ای بیاموز

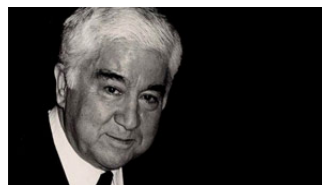


به من ترانه ای بیاموز  
تا در روشنائی ماه بخوانم  
در تاریکی شب بخوانم  
زیر باران بخوانم  
وقت بیداری خاک بخوانم

به من ترانه ای بیاموز  
به من ترانه ای بیاموز  
وقتی کنار توام بخوانم  
وقتی از تو جدایم بخوانم  
وقتی فراموشت می کنم بخوانم

به من ترانه ای بیاموز  
اگر به جاهایی رفتم که دیر بازگشتم  
بتوانم دوباره هر چیز را بدون تو دوست بدارم  
هی نگویم روز و شب، روز و شب  
به کسی گوش نکنم  
هم راه بروم هم بخوانم  
هم بخوانم هم راه بروم  
عارف دامار

## به غیر از من



به نقشه ها نگاه کردم  
خانه ات در هیچ یک نبود  
به دانش نامه ها نگاه کردم  
عکس تو در هیچ یک نبود  
به فرهنگ نامه ها نگاه کردم  
نام تو در هیچ یک نبود  
در آینه ها به خودم نگاه کردم  
تو را دیدم  
به غیر از من  
تو جایی نداشتی  
عزیز نسین

## جست و جو می کنم



جست و جو می کنم  
در میان سوز سرد پاییزی  
میان آفتاب صبح  
میان روشنایی ماه  
گم شده روزم را شب ام را

نبودنت دردناک بود چون زخم خنجر  
حرف هایت سوزناک بود چون گلوله  
در روز قیامت تو را پیدا می کنم  
خود را فراموش می کنم  
تو را هرگز  
بیلماز اردوغان

## یک عمر با تو



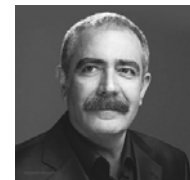
گمان کرده بودم  
با این قلب رنج دیده  
دیگر نمی توانم کسی را دوست بدارم  
به یک باره تو بر سر راه ام قرار گرفتی  
آن گاه که امید به زنده گی را از دست داده بودم  
همه چیز از آن لحظه آغاز شد  
که خورشید را به قلب ام سپردی  
قطره قطره امید شدی  
و همه شب بر قلب ام باریدی  
در فصل بهار  
با آواز پرنده ها  
چشم به بهارانی نو گشودم  
و با عشق ات، خود را  
در آبی های بی حد و مرز یافتم  
با ستاره هایی که بر کف دستم نهاده بودی  
تمام دنیای ام روشن شد  
پنجره ای که تو باز کرده ای  
پر است از روشنی، عشق و محبت  
با عطر دل انگیز خاک  
بیدار شدن در کنار تو  
هر صبح  
غرق شدن در رویاهایی شیرین  
و تمام عمر  
با تو بودن را می خواهم  
عایشه آق دوغان

آینه



فقط چشم هایم شبیه خودم مانده  
و نگاه های غم آلودم  
نشد آن چه که فکر می کردم  
در آینه ها من هستم  
دروغ نیست تغییر کردنم  
تغییر کرده ام  
حالا هر ترانه ای مرا می گریاند  
این زمان نیست که انسان را به جنون می کشاند  
بلکه تلخی فراموش نکردن است  
زمان است که  
از میان دستانم پر کشید و رفت  
وقتی که هنوز رویاهایم نمرده بودند  
زمان است که  
حکمرانی می کند بر افکارم  
چه کسی می داند الان  
اولین عشقم در کدام سوی زمین است  
اول مرگ خاطراتم را با خود برد  
در آینه زمان مرگ خود را دیدم  
[امید یاشار اوغوزجان](#)

**تو که نیستی**



تو که نیستی  
تو که نیستی، خورشید طلوع نمی کند  
ترانه ها حزن انگیزند  
شعر ها نیز غریبه اند  
میان هر مصراع چهره تو پیدا است

عطر تو در بالین من مانده  
همه جا چهره تو پیدااست

تو که نیستی، گویی ناتمام مانده ام  
تو که نیستی، دیوانه وار دلتنگم  
تو که نیستی، فقط این ترانه را می خوانم  
تو که نیستی؟

چه آرزوهایی داشتیم  
قرار بود یار مرا بفهمد  
برف روی آرزوهایمان بارید  
قرار بود این طور شود؟  
از فردای خود می ترسم  
قرار بود این طور شود؟

تو که نیستی حالا کوچه ها خالی است  
تو که نیستی اشک هایم پشیمانی را پنهان می کند  
تو که نیستی امید هایم ممنوع می شود  
تو کجایی؟

نیستی  
نیستی  
مرا نمی فهمی  
نیستی  
نیستی  
چرا نمی آیی؟  
فاتح قیسا بارماق

هزار بار عاشق خواهم شد



دست های مرا رها کن

سه سطر خواهم نوشت

در هر سه سطر، تو

چشم های مرا رها کن

به چهار طرف نگاه خواهم کرد

در هر چهار طرف، تو

قلب مرا رها کن

هزار بار عاشق خواهم شد

در هر هزار بار، تو

احمد سلجوق ایلخان

موهایت را باید بافته باشی



موهایت را باید بافته باشی

ناگهان تو را به یاد می آورم

در غروب پاییزی

و صدایی بسیار شیرین

که از دور شنیده می شود

آرام بخش و ملموس

همانند آهنگی که هر قدر به طرفش می روم

نزدیک تر شنیده می شود

چه قدر زیباست

به یاد آوردن تو

موهایت را باید بافته باشی

و دستان سفیدت

که برهنه اند

در لایه لای شب

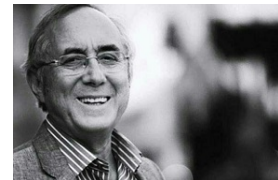
زردآلوهایی

که در بشقاب چینی گذاشته ای  
کنار دست ات دفتر شعری  
که مصراع هایی سرشار از آزادی  
در شعرهایش موج می زند

آدمی اگر بیاندیشد  
چه چیزها که می تواند پیدا کند  
برای به یاد آوردن  
خندیدن  
گریه کردن  
آرزوهای مان  
ما را تا کجا  
دنبال خود خواهد کشید؟  
کجا بودیم و با کدامین باد  
یکی شدیم؟

موهابت را باید بافته باشی  
مانند دخترانی که به مدرسه می روند  
و چه کسی می داند  
که در ذهن ات  
چه بیتهای از کدام شاعر پرسه می زند؟  
و چشمانت  
که از خوشبختی می درخشند  
آتیلای ایلهان

از نو زاده شدم



در بهار صورتم را به سمت ابرها بالا می گیرم  
و نجوا گونه زیر لب پیچ می کنم  
با پرند ه ها و علف ها شسته می شوم  
با نسیم، با بهار



خورشید پلک هایم را گرم می کند  
آه! به خورشید بهار اعتمادی نیست  
در رویا به سر می برم یا حقیقت است؟  
هم هستم و هم نیستم  
در یک شهرک جنوبی، در قهوه خانه ای ساحلی  
با پیچ و تاب بی پایان سنبل ها  
این جا و تنها با خودم  
می توانم این گونه عمرم را سر کنم  
هرگز دهان پرنده ای را نبوسیده ام  
شاید روزی بتوانم ببوسم  
شاید روزی من هم چون نسیمی  
از فراز سنبل ها وزیدن بگیرم  
می خواهم قلبم را با یک روز تابستانی در هم بیامیزم  
و در چهچه پرنده ای از نو زاده شوم  
آتال بهرام اوغلو

#### در دنیای رویاهایم



انگار همین لحظه از دریا بیرون آمده است  
لب ها و موهایش تا دم سحر  
بوی دریا می دادند  
سینه افتان و خیزانش  
مثل موج دریا  
می دانستم فقیر است  
اما همیشه که نمی توان از فقر صحبت کرد  
در گوشم آرام  
ترانه هایی از عشق خواند  
که می داند در زندگی اش، در نبردش با دریا  
چه آموخته  
چه اندوخته  
پهن کردن تور ماهیگیری

جمع کردن آن  
دستانش را در دست هایم گذاشت  
تا ماهی خاردار را یاد آورم  
آن شب در چشمانش دیدم  
دریایی برآمده از دریا  
در موهایش  
موجی سوار بر موج  
و من حیران  
به این سو و آن سو رفتم  
در دنیای رویاهایم  
اورهان ولی

روی اگر ببینیم آمده ای



روزی اگر ببینم آمده ای  
یار من، بسان کیوتری خسته از دیاران دورست  
با زیبایی بی پایانی در چشم هایت  
و بهاری در گیسوانت  
روزی اگر ببینم آمده ای  
با نسیمی خنک در لبخنده ات  
و دست هایی زیبا، به اندازه گذشته ها زیبا  
شکوفه می دهند تمام درهایی که زده ای  
روزی اگر ببینم آمده ای  
با حسرت بی حسابت در درونم  
ناگهان که خویش را گم کرده ام  
ناگهان که چاره ای ندارم  
تمام ستارگان آسمان در دلم سرازیر می شوند  
روزی اگر ببینم آمده ای  
نه بر رخساره ات سایه ای نشسته  
نه بر زبانت گلایه ای

غبار کفش هایت را به دیده ام می کشم  
و دنیا از آن من می شود.  
[یاووز بولنت باکیار](#)

[مرا ببخش محبوب من](#)



گاهی زود می رسم  
هم چون زمانی که به دنیا آمدم  
گاهی اما خیلی دیر  
مثل حالا که عاشق تو شدم در این سن و سال  
من همیشه برای شادی ها دیر می رسم  
و همیشه برای مصیبت ها زود

و آن وقت یا همه چیز به پایان رسیده است  
و یا هیچ چیزی هنوز شروع نشده است

من در برهه ای از زندگی هستم  
که بسیار زود است برای مردن  
و بسیار دیر است برای عاشق شدن  
من باز هم دیر کرده ام

مرا ببخش محبوب من  
من بر لبه عشق هستم  
اما مرگ به من نزدیک تر است  
[عزیز نسین](#)

[صبر کن ای عشق من](#)



اگر برف بر همه کوه ها ببارد

اگر بوران قله ها را بپوشاند  
و اگر توفان همه روشنایی ها را خاموش کند  
صبر کن  
ای عشق آتشین من  
ای عشق تو میراث فرداها  
صبر کن

اینک  
حتی اگر از سرما یخ بزنم  
حتی اگر از تشویش بلرزم  
وقت در آغوش کشیدن امید است

امید با عشق فریاد می زند  
و دل است همآورد عشق  
و شکوفایی عشق  
کار بس ماهرانه ای است

رنج هزاران ساله را  
و حرص آینده را  
این گلیم پر نقش و نگار را  
یعنی زحماتم را  
یعنی قلبم را  
به تو تقدیم می کنم

ای عشق آتشین من  
ای عشق تو میراث فرداها  
بی درنگ  
بی پروا  
صبر کن  
آیتن موتلو

در رویایم عشق را دیدم



در رویایم عشق را دیدم  
دنبال انسان می گشت  
بیدار شدم  
انسان را دیدم  
دنبال عشق می گشت  
تمام دنیا را خواستم بغل کنم  
دست هایم به هم نرسید  
ازدمیر آصف

### پیدایم کن مادر



دیشب به خوابم آمدی  
در آرزویت ماندم  
دستت را در دست هایم گرفته  
اشک هایت را پاک کردم مادر  
شیشه ها فرو ریختند  
دست هایم غرق در خون شدند  
نزد من بیا مادر، نزد من بیا  
دو پلیس در دو طرفم  
دستبندی بر دست هایم  
پیدایم کن مادر، پیدایم کن  
دیشب به خوابم آمدی  
از چشم هایت فرو چکیدم  
روی سینه ات افتادم  
جانم نسوخت مادر؟  
شیشه ها فرو ریختند  
دست هایم غرق در خون شدند

نزد من بیا مادر، نزد من بیا

ترانه ای از: احمد کایا

### ای زیبایی



ای زیبایی

که به تلخی ها شیرینی می بخشی

به دل مان خوش آمدی

آمدی و

خشم مان را

به شاخه های پر شکوفه بدل کردی

حالا چه فرقی دارد که بر زندگی مان

باران سنگینی ببارد

یا که برف

بعد از آن که عشق را آموختیم

همه فرداها

به رنگ تلخی هم که باشد

مهم نیست

عدنان یوجل

### اگر روزی ببینم آمده ای



اگر روزی ببینم آمده ای

مانند کبوتری خسته از دیاران دورست، یار

با زیبایی بی پایانی در چشم هایت

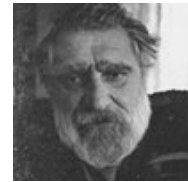
و بهاری در گیسوانت

روزی اگر ببینم آمده ای

با نسیمی خنک در لبخندت

و دست هایی زیبا، به اندازه گذشته ها زیبا  
شکوفه می دهند تمام درهایی که زده اند  
اگر روزی ببینم آمده ای  
با حسرت بی پروا در درونم  
ناگهان که خویش را گم کرده ام  
ناگهان که چاره ای ندارم  
تمام ستارگان آسمان در دلم سرازیر می شوند  
اگر روزی ببینم آمده ای  
نه بر رخساره ات سایه ای نشسته  
نه بر زبانت گلایه ای  
غبار کفش هایت را به دیده می کشم  
و دنیا از آن من می شود.  
[یاووز بلنت باکیلر](#)

چرا این همه جدا از هم نشسته ایم



زیباترین هایم در جهان  
مرغان دریایی اند  
چه قدر بی جهت از آن ها ترسیده ام  
آن جا در جزیره کاشیک  
فرود آید به رویم فرود آید  
بزنیید مرا بزنیید  
با منقار هایتان که بوی عروس های دریایی می دهند  
آه چه بی خود از شما ترسیده ام  
نمی دانم که  
چون من  
هم ماهی ام هم پرنده  
اما هنوز نمی فهمم  
چرا این همه جدا از شما نشسته ام  
[جان یوجل](#)

دنیا را به کودکان بدهیم!



دنیا را به کودکان بدهیم  
دنیا را به کودکان بدهیم،  
حداقل برای یک روز  
بدهیم مانند بالونی رنگارنگ  
بازی کنند، بازی کنند،  
آواز سر دهند در میان ستارگان  
دنیا را به کودکان بدهیم،  
بدهیم مانند یک سیب بزرگ  
مانند یک تافتون گرم.  
چیزی نیست یک روز،  
دنیا را به کودکان بدهیم  
حداقل برای یک روز  
تا دنیا، دوستی را درک کند.  
کودکان،  
دنیا را از دست ما خواهند گرفت  
و درختان ابدی خواهند کاشت!  
(ناظم حکمت، بیست و یکم مه ۱۹۶۲، مسکو)

چهارشنبه، چهاردهم اسفند [حوت] ۱۳۹۸ - چهارم مارچ ۲۰۲۰

\*توضیح: اشعار شاعران و اسامی آن ها را آگاهانه به ترتیب نام شعرا نیاورده ام به این دلیل که برای خوانندگان محترم خسته کننده و تکراری نباشند.